

روزهای کشمکش و التهاب

موج تازه ای از نزاع میان باندهای درون جمهوری اسلامی آغاز شده است که خودشان عنوان «یامی پر التهاب» بر آن گذاشته اند. ممانعت از برگزاری سخنرانی و همایش های یکدیگر توسط «گروه های فشار» شان، حمله به زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ زندان اوین و اظهارات ضد و نقیض مقامات حکومتی در «تقیب یا تمجید» و یا سکوت در برابر این اقدام وحشیانه، برگزاری تجمع «خودجوش» زنان محببه در تهران و بیانیه استاندار در غیرقانونی خواندن این تجمع، پخش سی دی «من روحانی هستم» و هیاهویی که در دفاع از مستند بودن یا دروغ بودنش به راه افتاد، آن چه نامش را «عروج احمدی نژادیسیم» گذاشته اند و برگزاری همایش «دلواپسان» در تهران، تهدید های روحانی در سیمای جمهوری اسلامی مبنی بر این که او نیز «مردم را به خیابان فرا خواهد خواند» و ده ها نمونه دیگر نشان از نزاعی دوباره شدت یافته دارد. تضادهای کنونی هیئت حاکمه بر بستر وضعیت اقتصادی از هم پاشیده، افزایش مجدد بهای ارزهای خارجی، افزایش بهای حامل های انرژی و تأثیرات فی الفور آن به روی زندگی مردم و بر بستر نارضایتی مردم از وضعیتی صورت می گیرد که یکسال قبل در همین روزها با جنجال های تبلیغاتی رژیم، «امید» یا درست بگوئیم «توهم» به بهبود آن داشتند. از طرف دیگر تشدید تضاد میان قدرت های امپریالیستی که امروز در بحران اوکراین فشرده شده تأثیرات بلاواسطه بر هیئت حاکمه کمپرادور ایران که باندهای درونی اش به نسبت های مختلف وابستگی و تعهد و منافع مشترک با این قدرت یا آن قدرت امپریالیستی دارند می گذارد. به علاوه تحولات سوریه، نتیجه انتخابات آتی در آن کشور، اینکه امپریالیست ها به چه ترتیبی به این تحولات برخورد خواهند کرد، جایگاه و نقش ایران چه خواهد شد

و غیره نیز در صف بندی های درونی رژیم و تشدید نزاع کنونی موثر واقع شده است. به طور خلاصه وضعیت به گونه ای است که برخی نظریه پردازان جمهوری اسلامی می گویند: «زمین و زمان دست به دست داده اند تا یامی پر التهاب را شکل دهند!» مقامات جمهوری اسلامی برای پنهان کردن ماهیت ارتجاعی نزاع کنونی شان به مردم دروغ می گویند و مظلوم نمایی می کنند. آنها «نقطه شروع» واهی برای دعوا تعیین می کنند. سخنگویان جناح معروف به اصولگرایان تندرو و دلواپسان می گویند: «نقطه شروع این اختلاف وقتی بود که روحانی، مجلسیان را بیسواد نامید و توهین کرد». سخنگویان ائتلاف شکل گرفته حول روحانی (اصولگرا و اصلاح طلب) می گویند: «نقطه شروع پخش سی دی توهین آمیز «من روحانی هستم»...».

یک سابقه تاریخی

اما «نقطه شروع» به تاریخ سال های اولیه برپایی نظام جمهوری اسلامی و شکل گیری این هیئت حاکمه بر می گردد. جمهوری اسلامی از ابتدا بر اساس ائتلافی میان نیروهای سیاسی مختلف شکل گرفت. گرچه آن ائتلاف اولیه از بین رفت و نیروهایی مانند ملی - مذهبی ها که هم نقش دستیار و هم بنیانگذار نظام اسلامی را به عهده گرفته بودند از میدان به در رفته و مغضوب شدند، اما این مشخصه به صورت هایی دیگر حفظ شد و به خصوص در سال های آخر جنگ ایران و عراق و به عنوان محصولی از روابط بین المللی و ملی بافته شده در درون آن جنگ، شکل سازمان یافته تر «جناحین» را به خود گرفت. اما این «جناحین» با تمام تضادهای درونی شان، به عنوان یک طبقه ارتجاعی و وجه اشتراک بنیادین داشته و دارند که عبارت است از: تأمین شرایطی که حفظ نظام مبتنی بر استثمار و ستم را تضمین کند؛ وابستگی به نظام امپریالیستی بر جا بماند، حکومت تئوکراتیک (دینی) بیرحم و وحشی پاسدار و مجری قوانین دین و شریعت در حوزه عمومی و خصوصی باشد و در همین راستا زنان را مرتباً آماج این قوانین قرار دهد؛ ستم ملی و مذهبی اعمال کند؛ و بالاخره داغ و درفش را نصیب کسانی کند که این نظم را به چالش گیرند.

ادامه در صفحه بعد

نقش زندان در نظام های طبقاتی چیست؟

مهم از قوه قهریه ضد مردمی از ستون های قدرت سیاسی است. در چارچوب این بحث، زندانیان سیاسی نباید ارجحیت و «امتیازی» نسبت به زندانیان عادی (که در واقع قربانیان نظام فقر و فلاکت و جهل اند) داشته باشند. تیغ افشاکاری از مقوله زندان و قوانین سرکوبگر و ضد مردمی در جمهوری اسلامی نیز نباید آنجا که به زندان های سیاسی می رسد تیزتر شود. در همین زمینه، پرسشی دیگر پیش می آید: آیا اینکه از درون زندان ها چه پیام و خط سیاسی بیرون می آید باید در نحوه رفتار مردم نسبت به مقوله زندان و جنایات دستگاه سرکوب تأثیر بگذارد؟ همین پرسش را طور دیگری مطرح کنیم: آیا باید برای مردم فرق کند که باتوم دارد بر سر یک فعال کارگری، یک زن آزادیخواه، یک دانشجوی چپ فرود می آید یا بر دست و پای یک روزنامه نگار سبز و حتی یک دست اندر کار سابق رژیم؟ پیام ها و خطوط گوناگون، آنجا که به تعیین سیاست برای جنبش های جاری و یا ارائه ایدئولوژی به توده های مردم مربوط می شوند بدون شک حائز اهمیت اند و در این میان، مواجهه و نقد و رد هر آنچه واپس گرا و تسلیم طلبانه و ضد مردمی است ضروری است. اینجا دیگر فرق نمی کند که حرف ضد مردمی از دهان فردی بیرون آمده که شب ها در سلول سر به زمین می گذارد و روزها جسم روحش آماج فشار بازجویان و زندانبانان است.

به حملات وحشیانه و عریانی مانند آنچه در ۲۸ فروردین ۹۳ رخ داد باید به عنوان روغن کاری گاه و به گاه و ضروری ماشین سرکوب از دید طبقه حاکم نگاه

بند ۳۵۰ باردیگر بحث زندان و ماشین سرکوب در جمهوری اسلامی را به میان آورده است. قصد نداریم این نوشته را با بازگو کردن آنچه روز ۲۸ فروردین ۹۳ در بند امنیتی ۳۵۰ زندان اوین اتفاق افتاد آغاز کنیم؛ چرا که چنین گفته هایی تکراری به نظر می آید. عباراتی مثل هجوم وحشیانه، ضربات باتوم و لگد و مشت، شکستن سر و دست و پا، شتک خون بر دیوار و کف اتاق را بارها گفته اند و گفته ایم. چنین صحنه هایی نه فقط در مورد حمله وحشیانه ۲۸ فروردین و نه فقط در مورد ایران که بارها در مورد وقایع زندان های ترکیه، آمریکا، مکزیک و... بازگو شده است. اتفاقاً همین تکراری بودن حرف ها، همین تصاویر یکسان، به حقیقتی اساسی اشاره دارد: اینکه نقش زندان در نظام های طبقاتی چیست. اینکه در همه نظام های طبقاتی حتی اگر رنگ و لعاب رژیم های شان یکی نباشد، جایگاه زندان چیست.

فقط چند روز بعد از حمله به بند ۳۵۰، نیروهای سرکوبگر هجوم خشونت بار دیگری را به زنان زندانی عادی در قرچک ورامین سازمان دادند؛ احتمالاً برای اینکه اهداف سیاسی شان از حمله اول را ببوشانند. ولی علیرغم خواست رژیم، حتی حمله قرچک هم می تواند مردم را به یک نتیجه گیری صحیح از کارکرد ماشین سرکوب نزدیک کند:

زندان نهادی برای سرکوب و اعمال فراگیر اتوریته حکومتی است. تقسیم بندی زندانیان به سیاسی و عادی در این بحث کلی جایی ندارد و چه بسا گمراه کننده هم باشد. این کل جامعه است که توسط این نهاد سرکوب عمومی، مرعوب و کنترل می شود. زندان به مثابه یک وجه

روزهای کشمکش....

تاریخ تمام «دولت‌ها» (کابینه‌هایی که در هر دوره سکندار هدایت این نظم پوسیده بودند، تاریخ وفاداری به این چند فرمان ارتجاعی - «الهی» و اجرای آن بوده است. ما با یک دولت ارتجاعی روبرو هستیم که بر اساس موقعیت جامعه، روحیات مردم، مناسبات با امپریالیسم و تناسب قوای میان جناح‌های تشکیل دهنده اش، یک جناح یا ائتلافی از جناح‌ها، مجری اداره و چرخاندن چرخ‌های نظم اسلامی شده است. و همواره آن جناحی که در دست یابی به بالاترین مقام حکومتی (پس از مقام اول و خدایی خامنه‌ای) بازندهٔ رقابت انتخاباتی بوده (که نتیجتاً در تقسیم امتیاز و قدرت موقعیت پائین تری یافته)، تلاش کرده تا «چوب لای چرخ» جناح غالب گذارد و با اعمال فشار امتیازات بیشتری در قدرت سیاسی و اقتصادی کسب کند. این بخشی از فرهنگ، اخلاق و رفتار اجتماعی طبقهٔ سرمایه دار اسلامی و همهٔ جناح‌هایش است. رهبر مرتجع این نظام نیز گاه این سمت را می‌گیرد و گاه آن سمت را. گاه مانور می‌دهد و گاه گنج می‌خورد که منفعیت در کدام سمت است و چه باید کند تا نظام حفظ شود. نزاع کنونی میان هیئت حاکمهٔ ایران نیز از این قاعده مستثنا نیست. فقط در هر دوره‌ای بسترها تغییر می‌کند و تحت تاثیر اوضاع بین المللی و داخلی متفاوت می‌شوند.

رسانه‌های امپریالیستی از زبان نیروهای لیبرال و رفرمیست تحلیلی سطحی از ماهیت کشمکش‌های درونی جمهوری اسلامی ارائه می‌دهند. می‌گویند: «دلیل معضلات جامعه و نزاع‌های میان جناح‌های جمهوری اسلامی، مشکل ساختاری حکومت است. چون در این ساختار ولی فقیه مقامی انتصابی است و مرتب در برابر نهاد جمهوری که انتخابی است قرار می‌گیرد و دخالتگری بیجا می‌کند». این ادعا بر ریشه‌های واقعی تضادها پرده افکنده و راه حل «پوبا شدن» جامعه را تنها در حذف نهاد ولایت فقیه

می‌بیند. گرچه وجود چنین نهادی در راس جامعه نشان از ماهیت عقب مانده و دینی این دولت دارد ولی گیریم که ولی فقیه مرد، یا ولایت شورایی شد، یا اصلاً ولی فقیه از قانون اساسی حذف شد؛ سوال اینست: محتوای «جمهوریت انتخابی» (بدون ولایت فقیه) چیست؟ مواضع ولی فقیه نیز تابع پارامترهای بزرگتری است. از حفظ نظام در برابر گزند توده‌های مردم تا میزان «سهم و قدرت» امام در رابطه با امپریالیسم. این دولت، دولت همهٔ سرمایه داران در حال نزاع و رقابت (اعم از این جناح و آن جناح و نهاد رهبری) است و تا زمانی که مناسبات سرمایه داری حاکم باشد تا زمانی که ایران تحت سلطهٔ امپریالیسم و جولانگاه رقابت و نفوذ امپریالیست‌ها باشد، این وضعیت ادامه خواهد داشت.

یک تضاد قدیمی

هرچند که در سال‌های پس از پایان جنگ ایران و عراق و پس از کشتارهای دهه ۶۰ میان جناح‌های جمهوری اسلامی بر سر چگونگی سرکوب مردم و روش‌های آن اختلاف نظری موجود بوده اما این اختلاف هیچگاه جایگاه مهمی در تشدید تضادهای شان نداشته است. هر جناحی زمانی که سکان امور را به دست گرفته و با خطر تهدید از طرف جنبش مردم روبرو شده مثل دیگر جناح‌ها عمل کرده است. ۱۸ تیر سال ۷۸ را به یاد بیاوریم. آن خیزش اگر عمق می‌یافت و گسترده تر می‌شد بیشک با همان برخوردی از طرف «دولت اصلاحات» روبرو می‌شد که خیزش ۸۸ از طرف «دولت احمدی نژاد». اما تضادی از قدیم میان اینان وجود داشته که همواره سرشاخ‌شان کرده است. و آن این که کدام جناح رهبری ارتباط با امپریالیست‌ها و دست بالا در این زمینه را داشته باشد. سرمایه داران حاکم معنی این امتیاز را می‌دانند، این که کدام شان طرف قراردادها باشند، کدام شان واسط میان حکومت و بنگاه‌های نفتی و گازی و مالی و صنعتی و... امپریالیست‌ها باشند،

کدام شان دلال و کارگزار دست اول باشند و اعوان و انصارشان را در حفره‌های این رابطه تعبیه کنند و... همهٔ این‌ها یعنی قدرت سیاسی و اقتصادی بالاتر. امروز در چارچوب چرخش‌های جمهوری اسلامی در مناسبات اش با آمریکا و اتخاذ سیاست «رمش قهرمانانه»، امپریالیست‌ها میدان را برای گسترش نفوذ مهیاتر می‌بینند. بعد از سال‌ها شاهد سرازیر شدن نمایندگان ده‌ها کمپانی امپریالیستی و رفت و آمدهای مقامات دول بزرگ به کشور هستیم. می‌آیند تا «وضعیت را برای سرمایه‌گذاری‌های آتی» بررسی کنند و بندها را با کارگزاران کمپرادورشان محکم تر. هر چند کل طبقهٔ سرمایه دار حاکم از این مناسبات امپریالیستی و غارتگرانه منفعت خواهد برد، اما آن جناحی دست بالا را خواهد داشت که در راس اجرای این سیاست‌ها باشد. امروز ائتلافی که روحانی را به سر کار آورد در چنین موقعیتی قرار دارد. بحران اوکراین، نیز مزید بر علت شده است. جمهوری اسلامی که همواره میان «شرق و غرب» مانور می‌داده و از رقابت‌های فی‌مابین برای خود توبره می‌دوخته، بعد از مدت‌ها سکوت در برابر این بحران جهانی و یا اعلام موضعی که به خصوص در شرایط «عدای سازی اش» با غرب طوری باشد که «نه سیخ بسوزد، نه کباب»، امروز حساب می‌کند که این بحران می‌تواند برای آنان فرصتی باشد. به طور مثال از آن جایی که به دلیل این بحران و نتایجی که می‌تواند داشته باشد ممکن است در انتقال گاز از روسیه و از طریق اوکراین به اروپا خلل ایجاد شود، جمهوری اسلامی اینطور حساب می‌کند (و برخی مقامات غربی نیز به او ندا داده‌اند) که در سه سال آتی می‌توان از طریق خط لولهٔ گاز ایران به ترکیه، گاز به اروپا تزریق کرد. در دوره احمدی نژاد سر رشتهٔ این گونه فعالیت‌ها در دست اعوان و انصار وابسته به آن جناح بود که به دلیل موقعیت نظامی - امنیتی و یا حجم زیاد سرمایه‌شان، توانستند در راس این

فعالیت‌ها قرار گیرند و «بالاتر» روند. امروز وضع تغییر کرده و جناح دیگری از هیئت حاکمه این موقعیت را پیدا کرده است و این واکنش بخش‌های دیگر سرمایه داران حاکم را بر می‌انگیزد. هرچند که عواملی مانند نزدیکی انتخابات مجلس اسلامی و اعمال فشار جناحین به یکدیگر برای کسب موقعیت ممتازتر در مجلس آتی نیز در تشدید نزاع‌های کنونی موثر است اما دو عامل نقش محرک و اصلی را در این شرایط ایفا می‌کنند: ۱ - گشایش میان جمهوری اسلامی با امپریالیست‌ها و اینکه چه جناحی دست بالا را دارد و ۲ - وضعیت درونی جامعه، بحران اقتصادی و گسترش فقر، بی‌اعتمادی بیشتر توده‌های مردم به وعده و وعیدهایی که داده شد (در زمینهٔ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی) و خطراتی که این وضعیت می‌تواند برای کل نظام داشته باشد.

چه باید آموخت؟

این نزاع‌های ارتجاعی هیچ چیز برای توده‌های مردم به ارمغان نخواهد داشت. اول و آخر دعوا برای حفظ نظام است، برای استثمار کارگران با نرخ سود بالاتر، کسب قدرت و امتیاز و سودهای نجومی برای هر جناحی از سرمایه داران حاکم و دولت ارتجاعی شان، تحکیم و ترمیم ارزش‌های ضربه خورده و پوسیدهٔ ایدئولوژی دینی و از این طریق محکم کردن زنجیرهای ستم بر توده‌های مردم. این نخستین چیزی است که باید از این وضعیت آموخت. تشدید تضادهای درون ارتجاع فقط تا آن جایی که مارپط دارد که فرصتی فراهم می‌کند برای توضیح علمی و انقلابی ماهیت این نظام، به میدان آوردن برنامهٔ انقلاب کمونیستی و روشن کردن تمایز میان دیدگاه رهائیبخش کمونیستی در تمامی جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی با خط و برنامهٔ اسارت بار مرتجعین، و بسیج و سازماندهی قوا بر این اساس. باید «پام پر التهاب» را در یابیم و التهابی از نوع دیگر سازمان دهیم. ■

این معدن را به دلیل نبود شرایط ایمنی، صادر کرده بود. اما چون تعطیلی معدن به جریان یابی انباشت سرمایه و کسب سودهای نجومی برای سرمایه داران حاکم و دولت آن‌ها آسیب می‌رسانده، این دستور اجرا نمی‌شود تا سرانجام چنین فرجام دردناکی نصیب کارگران می‌شود. مقام‌های دولت ترکیه برای خاتمه دادن اعتراضات مردم و نگران از تبدیل اعتراضات کنونی به یک جنبش ضدحکومتی دیگر مشابه آن چه در سال گذشته در ترکیه رخ داد، اقدام به بازداشت عناصری از دست اندرکاران معدن کرده‌اند که می‌گویند محاکمهٔ

ادامه در صفحهٔ ۸

سوما در محاصرهٔ نیروهای ژاندارمری قرار گرفته و فرماندار آن از ترس گسترش اعتراضات مردم، دست به ایجاد پست‌های بازرسی در نقاط مختلف شهر زده و ممنوعیت هر گونه تجمع (بخوانید حکومت نظامی) را اعلام کرده است. دولت ترکیه و مالکین معدن سوما، با استیصال اعلام کردند که «در حال بررسی علت حادثه‌اند، چون در معدن بالاترین تدابیر ایمنی محیط کار برقرار بوده است». آنها وقیحانه دروغ می‌گویند. در همین دوره افشا شد که ناامنی معدن سوما بارها گوشزد شده و همین چندی قبل هیئت بازرسی معادن ترکیه در بازدید از سوما، دستور فوری قطع کار در

باز هم سرمایه از کارگران قربانی می‌گیرد جنایت معدن «سوما»

این فاجعه شهرهای ترکیه شاهد برپایی تجمعات و تظاهرات‌های اعتراضی بود که بیش‌رمانه با ضرب و شتم و دستگیری معترضین توسط نیروهای سرکوبگر دولت ارتجاعی ترکیه روبرو شد. از میان خانواده‌های دردمند کارگران جان باخته و وکلای آنان تعدادی بازداشت شدند. اردوغان نخست وزیر اسلامگرای ترکیه برای «شادی روح» کارگران «نماز میت» برگزار کرد که با خشم بیشتر مردم روبرو و بزدلانه مجبور به ترک منطقه شد. شهر

عصر سه شنبه ۲۳ اردیبهشت ۹۳ در اثر انفجاری در اعماق دو کیلومتری زمین در معدن ذغال سنگ «سوما» در غرب ترکیه، بیش از ۳۰۰ کارگر، جان باختند و صد‌ها تن زخمی شدند. تعدادی از این کارگران زیر سن قانونی و خردسال و یا کارگران بازنشسته‌ای بودند که برای تأمین زندگی مجبور به کار بودند. این جنایت تکان دهنده قلب هر انسان شرافتمندی را به درد آورده و خشم برانگیخته است. بلافاصله پس از بروز

گفتگو با حکومت مرکزی دست بزنند. اما گفتگو با چه کسانی؟ در همین چند ماه سر کار بودن دولت «میانه» رو و سرکوبگر روحانی چند نفر اعدام شدند؟ سمو خورشیدی فعال سیاسی کرد را بی سرو صدا اعدام کردند. شکنجه و دستگیری فعالین سیاسی برای اقدام برای یک تجمع مانند روز کارگر ادامه دارد. زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ اوین را به بهانه بازرسی معمولی به شدت کتک زدند. در میوان قتل های زنجیره ای راه انداخته اند و ... مذاکره از چه موضعی؟ برای سازش و تسلیم؟ تدریج گرای و توهم پراکنی در مورد ماهیت رژیم های سرمایه داری بخشی از برنامه سیاسی آن ها است. البته هر کجا کم می آورند می گویند ما می خواهیم مردم بفهمند که این ها صادق نیستند!

تئوری های عبدالله اوچلان تحت عنوان کنفدرالیسم دمکراتیک خلق های خاورمیانه البته در کردستان تاثیر زیادی داشته که امیر حسن پور در مقاله ای تحت عنوان «تحولات اخیر در کردستان شمالی و پروژه سازش پ.ک.ک و دولت ترکیه.» به خوبی آن را شکافته که خوانندگان را به خواندن آن در نشریه حقیقت شماره های ۶۵ و ۶۶ مندرج در سایت www.cpimlm.com دعوت می کنیم. ■

کاوهر اردلان

آتش مخالف بی چون و چرای دنیای وارونه سرمایه داری است با همه رنج و جنون و زشتی هایش، از اشغالگری امپریالیستی و جنگهای ناعادلانه گرفته تا بنیادگرایی مذهبی و نژادپرستی، از نابودی محیط زیست گرفته تا تجارت سسکس و کار کودکان. این نشریه وقایع و تحولات مهم بین المللی، موقعیت جنبشها و انقلابات مردمی، جنگها و مداخلات امپریالیستی، علل و نتایج بحرانها را بررسی میکند

شمایی که خود را با آتش همدل و همسو می بینید به پخش آن به وسیع ترین شکل ممکن و با استفاده از راهها و شیوه های مناسب کمک کنید. آن را به همه افراد معترض و ضد رژیمی که مورد اطمینان شما هستند معرفی کنید. مطالب هر شماره را با افراد مستعد و علاقمند در گروههای کوچک یا به شکل فردی به بحث بگذارید.

انقلاب شروع شده است. طبق این ایده دیگر احزاب انقلابی نایستی به دنبال کسب قدرت سیاسی از طریق قهر آمیز باشند و بجای آن بایستی از فرصت پیش آمده یعنی به سرکار آمدن «جناح میانه رو» روحانی استفاده کنند و آن چه که خود «ایجاد فضای دمکراتیک در خاورمیانه» (یعنی در ترکیه و بخشاً در سوریه) می نامند فعالیت اصلاح طلبانه و مطالبه محور و گفتگو با حکومت را آغاز کنند.

خبر ملاقات روزهای اخیر رهبری حزب دمکرات کردستان با نمایندگان جمهوری اسلامی و اعلام یک سازمان جدید به نام «کودار» از جانب پژاک و اعلام آمادگی آن ها برای فعالیت در چهارچوب جمهوری اسلامی در شرایط مشخص و آمادگی برای گفتگو با حکومت و فعالیت عملاً قانونی پ.ک.ک در ترکیه و سوریه همه بخش هایی از تحرک تازه بورژوازی کرد در منطقه است. این تحرکات بر زمینه اوضاع عینی خاورمیانه رخ می دهد، دوره ای که در آن دور نمای درگیری میان آمریکا و جمهوری اسلامی و استقاده بورژوازی کرد از جنگ احتمالی کمزنگ شده. شکست کنگره ملی کرد برای متحد کردن نمایندگان بورژوازی کرد زیر یک سقف در قسمت های مختلف کردستان نیز در این تحرکات بی تاثیر نبوده است. این استراتژی بر اساس توهم امکان به وجود آوردن پایه و اساس دمکراسی قبل از سرنگون ساختن سیستم سرمایه داری حاکم استوار است. اما واقعیت سیستم حکومتی در ایران جای هیچگونه فعالیت مستقل دمکراتیک و حتی تشکلات غیر دولتی را باقی نمی گذارد و این استراتژی را فقط به لفاظی تبدیل می کند.

آن دسته از احزاب و شخصیت هایی که مردم را فراخوانند تا به جای شورش و مبارزه انقلابی به پای صندوق های رای بروند باید پاسخ بدهند که نتیجه کارشان بجز امید بیهوده بستن به سیستمی که بنیانش بر ستم ملی و سرکوب و نهادینه کردن ستم بر زنان و استثمار و بردگی زحمتکشان استوار است چه چیز را تبلیغ کردند؟

آن ها ایده انقلاب را تحت لوای ایده «دولت - ملت های مرکز گرای سنتی و مدلی ناکارآمد» رد می کنند و بجای آن صحبت از امکان دستیابی به مطالبات دمکراتیک در چهارچوبه سیستم هایی مانند جمهوری اسلامی و دولت ترکیه بدون دست زدن به انقلاب سوسیالیستی را تبلیغ می کنند. و از دمکراتیزه کردن سیستم های دیکتاتوری صحبت می کنند. بر اساس این مدل، نهادها و احزاب دمکراتیک بایستی به

بیشتر مذهبی بودند به دفاع خجالتی از جمهوری اسلامی پرداختند. پس از چندین سال با رشد طبقه متوسط کردستان، اصلاح طلبان کرد در کردستان نیز نیرو گرفتند. در میان احزاب کردستانی خط سازش و مذاکره برای دستیابی به حداقلی از مطالبات قوت گرفت. با روی کار آمدن خاتمی خط ایجاد نهادهای مدنی و شرکت در انتخابات شورای شهر و غیره نیز در کردستان شکل گرفت و جمعی از شخصیت های کردستان مانند بهاد و جلالی زاده که دومی از همکاران قدیمی حکومتمیان در کردستان بود جبهه متحد کرد را درست کردند و بر علیه خط انقلابی مبارزه برای سرنگونی قهری جمهوری اسلامی کاغذها سیاه کردند.

وضعیت زندگی مردم در کردستان روز به روز بدتر می شود گران شدن اقلام انرژی و مسکن به همراه بیکاری و آلودگی محیط زیست و وضعیت نابسامان بهداشت و بیکاری داد مردم را درآورده است. بسیاری از زحمتکشان با تلخی از آن دسته مردمی یاد می کنند که چندی پیش در شهرهای کردستان با بهانه انتخاب میان «بد و بدتر» و کمی بهتر شدن وضعیت یا انتخاب یک نفر که حداقل در شورای شهر بتواند کاری کند، به پای صندوق های رای رفتند. اما اکنون که هنوز چند ماهی از انتخابات نگذشته برای بسیاری از زحمتکشان روشن شده که روحانی هم مانند دیگر برگزیدگان سیستم نه می خواهد و نه می تواند بحران اقتصادی و سیاسی

کردستان



رفرم یا انقلاب

در انتخابات ریاست جمهوری اخیر هم بودند کسانی از همان جنس که مردم را به شرکت در انتخابت تشویق می کردند و از روحانی می خواستند که مطالبات مردم کردستان را در برنامه هایش بگنجانند. اخیراً بدنبال چرخش در سیاست های حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) و به پیش گرفتن آن چه «کنفدرالیسم دمکراتیک» و «ایجاد دمکراسی» از پائین نام نهاده شده و شرکت احزاب وابسته به آن حزب در انتخابات شهرداری های ترکیه و ادغام شدن در سیستم انتخاباتی، در ایران نیز دور تازه ای از تبلیغ رفرمیسم و کنار گذاشتن ایده کسب قدرت سیاسی و

جامعه را حل کند. اکنون سندی یکی از آلوده ترین شهرهای ایران است در حالیکه جمعیتش یک پنجم پایتخت هم نیست. روزنامه های محلی کردستان از احتمال به وجود آمدن چندین نایس دیگر در سندی صحبت می کنند (نایس) بخشی از یک روستا در پنج کیلومتری شهر سندی است که مردم بی مسکن در بخشی از خارج روستا خانه سازی کردند و اینک یک شهرک است با حداقل امکانات زیستی مانند بهداشت و حمل و نقل و آموزش و پرورش و در آن فقر بیداد می می کند).

از ابتدای سرکار آمدن جمهوری اسلامی اقشاری از جامعه کردستان که



تالار مولوی در زمستان ۹۲ نمایشی را به صحنه آورد که برگرفته از اثر نمایشی یک نویسنده کمتر شناخته شده در میان نمایشنامه نویسان بود. پس از آنکه به تماشای نمایش «زندگی انسان» اثر آندریف و کارگردانی دکتر دادخواه و گروه هنری او نشستیم، در جستجوی متن نمایشنامه، اکثر کتاب فروشی ها را جستجو کردم.

دلیل اصلی ام از جستجوی متن اصلی، کسب اطمینان از برداشتم نسبت به هدف نویسنده بود. اثر نمایشی در تمامی پرده ها رنگ و بویی از تسلیم نشدن در برابر یک سرنوشت از پیش تعیین شده و جدال انسان در تمامی لحظات زندگی با محدودیت های طبیعت به واسطه دستیابی به تکامل در زندگی بود. اما یکی از بازیگران نمایش که در تمامی صحنه ها حضور داشت و ظاهر رفتاری اش در نمایش همچون اسم نمایشی اش «او»، حضور فردی بالاتر از انسان و ناظر بر زندگی انسان را به تصویر می کشید، متناقض بود و مرا برای کشف حقیقت نمایش به دنبال مطالعه متن اصلی آن کشاند. با خواندن آن متوجه شدم که میان نوشته و اجرا تفاوت وجود دارد. «او» که در تالار مولوی، خدا، شیطان یا هر چیز ماوراءالطبیعه دیگری به نظر می آمد، در نوشته، چیزی نبود مگر سیطره طبیعت و انسانی که در تالار مولوی در پایان به شکلی بسیار غم انگیز مغلوب شد و جان داد. اما در نوشته آندریف، در کمال اقتدار و مبارزه با طبیعت برای دستیابی به اهدافش زندگی را به پایان رساند.

لئانید نیکلایویچ آندریف (۱۸۷۱-۱۹۱۹) از مشهورترین نویسندگان روسیه در آغاز قرن بیستم است. آثار او سرشار از طغیان علیه بی عدالتی های اجتماعی و بنیادهای تئوریک و فلسفی توجیه گر بی عدالتی هاست. «زندگی انسان» (۱۹۰۶) و «فرمانروای گرسنگان» (۱۹۰۷)، جزو آثار شاخص او هستند.

آندریف یکی از بر جسته ترین

نگاهی به نمایشنامه «فرمانروای گرسنگان»

چهره های مکتب ادبی اکسپرسیونیسم در ادبیات روسیه به شمار می آید. ویژگی های اصلی اکسپرسیونیسم یعنی تشدید جنبه های شاعرانه و اغراق و تخیل در اثر و تبدیل آنها به ابزار اصلی بیان هنری و به تصویر کشیدن مردم در ادبار و فلاکت، در آثار او به خوبی به چشم می خورد. «فرمانروای گرسنگان» در تابستان و پاییز ۱۹۰۷ نوشته شد، ولی طرح اولیه آن از سال ۱۹۰۴ (یک سال قبل از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه) در ذهن آندریف بود. او در اواخر ۱۹۰۶ به استانیسلافسکی نوشت: «می خواهم گرسنگی را از منظر فلسفی و اجتماعی گسترده ای مورد بررسی قرار دهم و آن را به شکلی تعمیم هنری دهم که متعلق به زمانه خاصی نباشد...».

پس از انتشار این نمایشنامه، اجرای آن ممنوع اعلام شد. گزارش سازمان سانسور روسیه تزاری، دلیل ممنوعیت را اینگونه ذکر کرد: «اثر نمایشی آندریف در طول شش صحنه همگان را به نابودی نظام اجتماعی فعلی از راه شورش و خشونت و کشتار "شکم سیرها" فرا می خواند... به ریشخند گرفتن مذهب، دادگاه و جامعه افراد شکم سیر و کل فرهنگ آنان، اجرای این اثر را بر روی صحنه کاملاً غیر ممکن می سازد.»

ممنوعیت اجرای نمایشنامه «فرمانروای گرسنگان» تا زمان استقرار دولت سوسیالیستی در روسیه باقی بود تا آنکه در سال ۱۹۲۱ در تئاتر کارگری «فرهنگ پرولتاریا» روی صحنه رفت. بعدها در سال ۱۹۶۷، در تئاتر «رکامیه» در پاریس نیز به اجرا درآمد.

پیش در آمد نمایشنامه، عنوان «فرمانروای گرسنگان سوگند وفاداری به گرسنگان یاد می کند» را دارد. فقط پس از پایان نمایشنامه است که متوجه میشویم منظور از «فرمانروای گرسنگان» همان ایدئولوژی است که میتواند هم از سوی طبقات قدرتمند و هم از سوی طبقات فرودست شکل بگیرد. این نماد ذهنی جامعه، در نشستی با «زمان و مرگ»، خطاب به زمان میگوید: «زمان فرا رسیده پیرمرد! زمین گرسنه است. پر از ناله است. در آرزوی شورش است. ناقوس را به صدا درآور پیرمرد...» منظور از «سوگند وفاداری به گرسنگان»، شکل گیری ایدئولوژی طبقات فرو دست است و آن زمان که می گوید: «می خواستم پادشاهی قدرتمندان را برپا کنم، ولی تنها چیزی که به وجود آوردم پادشاهی قاتلان، ابلهان و دروغگویان بود. من شاه

نیستم، بلکه مباحثی حقیقم... و تاجم، بازیچه فرزندان آنان (ثروتمندان) است...» به ایدئولوژی کهنه بورژوازی اشاره دارد. او - یعنی «فرمانروای گرسنگان» - میخواهد مبدل به ایدئولوژی طبقات فرودست شده و با آنان همراه شود. یعنی این بار گرسنگان را به قدرت برساند.

در پرده نخست با عنوان «فرمانروای گرسنگان کارگران را به شورش فرا می خواند» مکالمه ای میان کارگران رنج دیده و معترض با «فرمانروای گرسنگان» که راهنمای آنهاست، وجود دارد. ابتدا کارگران از اوضاع خود گلایه می کنند: «گرسنه ایم... ماشینها ما را له کرده اند... روز و شب از زوزه می کشد و فولاد را می بُرد... همه خوابهایی که می بینم، همه حرفها و آهنگ هایی که می شنوم، زوزه آره ای است که فولاد را می بُرد...» و از این نوع گلایه هایی که یادآور نظریه ای است که مارکس با قدرت آن را به عنوان «کار بیگانه شده» تحلیل کرد و آن را ناشی از شیوه تولید و ارتباط کارگر و محصول کار و وضعیت اقتصادی و روابط طبقاتی حاکم بر جامعه سرمایه داری، تعریف کرد.

پس از آن «فرمانروای گرسنگان» سر می رسد و کارگران را به شورش فرا می خواند. کارگران در ابتدا بر سر عملی شدن شورش بحث می کنند و برتری ثروتمندان را به واسطه قدرت و دانش و اسلحه به میان می کشند. ولی ایده «فرمانروای گرسنگان» برای کارگران، نابود کردن هر آن چیزی است که به آنها (ثروتمندان) قدرت می دهد و کسب قدرت از آنها است. کارگران می گویند: ما می ترسیم. اما «فرمانروای گرسنگان» در جواب به آنها می گوید: «مرگ بالای سرتان است... بیرحمانه کودکانان را به باد حمله می گیرد... پس تصمیمتان را بگیرید ترسوها! مرگ برای که؟ برای شما یا برای کودکانتان؟ زود باشید، او منتظر است.» کارگران فریاد می زنند: «برای ما! پیروزی یا مرگ!»

در پرده دوم با عنوان «فرمانروای گرسنگان، بی سر و پایان گرسنه را به شورش فرا میخواند» روبرو می شویم. منظور نویسنده از «بی سر و پایان گرسنه»، پائین ترین اقشار جامعه است. زاعه نشینان شهری، بیکاران، معتادان، زنان روسپی و ... همان توده هایی که همیشه مورد تحقیر «جامعه مدنی» بورژوازی در قدرت و طبقه متوسط بوده اند و همیشه عنوان «اراذل و اوباش» به آنها داده شده است. توده هایی که تاریخ

انقلابهای رهایی بخش نشان می دهد که در پرتو یک رهبری کمونیستی میتوانند نقشی تعیین کننده و رادیکال در پروسه انقلاب داشته باشند.

در این پرده فضای یک میخانه ترسیم می شود جلسه ای به راه است که افراد حاضر در آن جلسه نقشه شورش را در سر دارند. شورشیان، «فرمانروای گرسنگان» را پدر خطاب می کنند و از او راهنمایی می گیرند. یکی از افراد می گوید: «من متوجه شده ام که همه قدرت آنها (ثروتمندان) در کتابهاست... پیشنهاد میکنم کتاب هایشان را نابود کنیم». دیگری در تمسخر این ایده میگوید: «کتابها را دوباره چاپ میکنند». در میان جمع دختری کم سن که از ۱۲ سالگی روسپیگری می کرده، لب به سخن می گشاید و پس از شرح کوتاهی از زندگی اش می گوید: «دلَم می خواهد همه شان بمیرند». نظر او به رأی گذاشته می شود. پس از تأیید همگان، راه های مختلفی بیان می شود و در نهایت به این نتیجه می رسند که ناتوان از نابود کردن آنها (بورژوازی) هستند. «فرمانروای گرسنگان» در جواب به آنها می گوید: «... شما سنگ بنای شهرید. شما بنیان زندگی آنها هستید. شما همان فرش خاردار هستید که پای آنها را گرفتار می کند. فرزندان من! تیرگی عظیمی از شما بر می خیزد که آتشفشان حقیر آنها را بی هیچ راه گریزی درهم فرو می کشد...». افراد جلسه با شنیدن این جملات امید یافته و به پایکوبی مشغول می شوند.

در پرده قبل «فرمانروای گرسنگان» تنها شورش و آشوب را که عملکرد طبیعی این اقشار بوده و مقاومتی که در هنگام ستم به آنها سر بلند می کند، را نوید می دهد.

در پرده سوم با عنوان «محاکمه گرسنگان»، «فرمانروا» (که فراموش نکنید همان ایدئولوژی است)، ناظر بر محاکمه توده ها توسط ثروتمندان است. محکمه ای که نمادی از ایدئولوژی سرکوب گرانه ای است که از سوی زور مندان اعمال می شود.

آندریف، در این پرده، جامعه افراد طبقات بالا و نگرش آنها را به خوبی آشکار می کند. افراد شاخص این پرده به غیر از «فرمانروا» شامل قضات نمایشی، پروفیسوری که قوانین را مورد تأیید قرار می دهد و افراد ثروتمند جامعه هستند که به شکلی تحقیر آمیز به تماشای محاکمه نشسته اند. افرادی که محاکمه می شوند عبارتند از: پیرمردی به خاطر دزدیدن نان، مردی که به یک زن تجاوز کرده بود، زنی که فرزندش را کشته بود و کشاورزی که شیطان را آتش زده بود.

ادامه در صفحه ۶



ریکی جارویس (Ricky Gervais)

کمدین و فیلم ساز انگلیسی است که اخیراً مقاله او با عنوان «چرا به خدا اعتقاد ندارم» جنجال به پا کرد. بعد از این مقاله، «ریکی» پرسش و پاسخ های خوانندگان روزنامه وال استریت ژورنال را جواب داد. اکنون ترجمه بخش هایی از آن را در اختیار شما قرار می دهیم.

می کردم [او] آشپزی می کرد. پشت میز آشپزخانه نشسته بودم که برادرم آمد. یازده سال از من بزرگتر بود. نوزده سال اش بود. هوش و زکاوت اش به اندازه خیلی های دیگر که می شناختم بود، اما خیلی گستاخ و پررو بود. همیشه حاضر جوابی می کرد و خودش را به دردرس می انداخت. من پسر خوبی بودم. کلیسا می رفتم و به خدا ایمان داشتم. و این تسکین بزرگی بود برای مادری از طبقه کارگر.

با توجه به جو و شرایطی که آن محیط داشت، بزرگترین آرزوی مادرها این بود که راه بچه هاشان به زندان ختم نشود، نه اینکه دکتر مهندس بشوند. پس سعی خود را می کردند که آنچه ها را [خداپرست بار بیاورند که دست از پا خطا نکنند و مطیع قانون باشند. این بهترین سیستم است! می بینیم که حدود ۷۵ درصد آمریکایی ها، مسیحی های خداترس هستند، ۷۵ درصد زندانی ها هم مسیحی خداترس اند. ۱۰ درصد از آمریکایی ها آته نیست و ۰.۲ درصد از زندانی ها آته نیست هستند.

بگذریم. داشتم نقاشی ام را می کشیدم که برادرم باب پرسید: چرا به خدا اعتقاد داری؟

سوال ساده ای بود. اما مادرم یکباره مضطرب شد: «باب!»

این را با حالتی گفت که می دانستم در حقیقت معنی «خفه شو» می داد. چرا از نظرش سوال باب بد بود. اگر خدایی وجود داشت و من هم ایمان محکمی به اش داشتم، پرسش دیگران و بحث در موردش چه مشکلی می توانست ایجاد کند؟

ادامه در صفحه ۷

چرا به خدا اعتقاد ندارم

وارد می شود چیست؟

تعریف فرهنگ لغت از واژه خدا این است: «یک آفریننده ماورالطبیعه و ناظر بر تمام جهان». همه خدایان، الهه ها و وجود های ماورالطبیعه شامل این تعریف می شوند. از زمان آغاز تاریخ مدون یعنی حدود ۶۰۰۰ سال پیش که سومری ها نوشتن را اختراع کردند، تاریخ شناسان بیش از ۳۷۰۰ موجود ماورالطبیعه را ثبت کرده اند که از بین آن ها ۲۸۷۰ تا را می توان خدا در نظر گرفت.

پس بار بعد وقتی کسی بگوید که به خدا باور دارد من خواهیم گفت: «اوه! کدام شان؟ زئوس؟ هادس؟ ژوپیتر؟ مارس؟ اودین؟ ثور؟ کریشنا؟ ویشنو؟ رع...؟». اگر بگویند، «فقط خدا. من تنها به خدا ایمان دارم» به آن ها خواهیم گفت که آن ها هم تقریباً به اندازه من منکر خدا هستند. من به ۲۸۷۰ خدا بی اعتقادم و آن ها به ۲۸۶۹ تا!

من هم روزی به خدا اعتقاد داشتم. یعنی به خدای مسیحی. شیفته ی مسیح بودم. قهرمان ام بود. حتی بیش تر از ستارگان پاپ. بیش تر از فوتبالیست ها. بیش تر از خدا!

خدا کامل و قادر مطلق تعریف می شود اما مسیح یک مرد بود. باید روی خودش کار می کرد. وسوسه داشت، اما به گناه غلبه کرد. شجاعت و راستی داشت. به خاطر محبت و مهربانی اش الگو و قهرمان من بود. با همه مهربان بود. به ظلم، ستم، خشونت و استبداد سرخم نمی کرد. هر که بودی دوست ات داشت. چه مردی! می خواهم مثل او باشم.

یک روز وقتی هشت ساله بودم، به صلیب کشیده شدن مسیح که تکلیف درس مطالعات کتاب مقدس بود را نقاشی می کردم. هنر را دوست داشتم. و طبیعت را. شیفته فکر کردن به این بودم که چطور حیواناتی به این زیبایی و بی نقصی را خدا ساخته بود.

دنیا برایم شگفت انگیز بود. در منطقه کارگری بسیار فقیر، در ملک های پراکنده خارج از شهر که در چهل مایلی لندن بود به نام «ردینگ» زندگی می کردم. پدرم کارگر بود و مادرم خانه دار. هیچ وقت از فقر خجالت زده نبودم. خیلی راضی بودم. تقریباً تمام کسانی که می شناختم همین شرایط را داشتند. هر چیزی که نیاز داشتم مهیا بود. مدرسه مجانی بود، لباس هام ارزان بودند و همیشه تمیز و اتو کشیده. مامان همیشه در حال آشپزی بود. آن روزی هم که داشتم صلیب را نقاشی

شخصی مطرح نیست. شما می توانید باور خود را داشته باشید. اما نمی توانید فاکت های خودتان را داشته باشید.

می پرسید چرا من به وجود خدا اعتقاد ندارم؟ بهتر است شما بگویید چرا به آن معتقدید؟ مسلماً بار متقاعد کردن به دوش کسی است که چیزی را باور کرده هست. خودت همه چیز رو شروع کردی. اگر من می آمدم و به تو می گفتم: «چرا باور نداری که من می توانم پرواز کنم؟» حتماً می گفتم: «چرا باید [باور] داشته باشم؟»

اگر من می گفتم: «خوب، من ایمان دارم» و اگر بعد می گفتم: «ثابت کن که من نمی توانم پرواز کنم. دیدی! دیدی نتوانستی ثابت کنی که من نمی توانم پرواز کنم» اگر اینطور حرف می زدم چه کار می کردی؟ احتمالاً یا از محل دور می شدی یا به حراست زنگ می زدی و یا از پنجره من را به بیرون پرتاب می کردی و داد می زدی: «بفرما! حالا پرواز کن دیوانه فلان فلان شده.»

واضح است که خداپاوری یک موضوع معنوی است. دین بحث مجزایی است. من به عنوان یک آته نیست «اشکالی» در باور به خدا نمی بینم. شخصاً فکرمی کنم که وجود ندارد اما باور به وجودش آسیب رسان نیست. اگر به هر نحوی کمکی باشد برای کسی، من حرفی ندارم. اما زمانی که یک باور آغاز به تعدی به حق دیگران می کند نگرانی من هم شروع می شود.

من هرگز حق کسی برای اعتقاد به خدا را رد نمی کنم. فقط ترجیح می دهم که کسانی که به خدای دیگری باور دارند را نکشید. یا این که کسی را به خاطر این که کتاب قانون شما تمایلات جنسی شان را غیر اخلاقی می داند تا حد مرگ سنگسار نکنید. خیلی عجیب است که نیرویی که قرار است قادر و عالم به هر چیز و مسئول هر اتفاقی باشد، آدم ها را برای آن چه هستند مورد قضاوت قرار داده و تنبیه شان می کند. تا جایی که من فهمیدم، تقریباً بدترین نوع انسانها آته نیست ها هستند. چون از ده فرمان، چهار تا روی این نکته محکم می کوید. خدایی هست، او من هستم، نه هیچ کس دیگر. و تو به اندازه ی من والا و برتر نیستی. این را فراموش نکن. (فرمان کسی را به قتل نرسان تا فرمان ششم اصلاً مورد اشاره هم قرار نمی گیرد).

معمولاً درمقابل کسی که با بی ایمانی من با تحقیر برخورد می کند می گویم: «خدا مرا این طور خلق کرده.» اما اتهام واقعی که به آته نیست ها

چرا به خدا اعتقاد نداری؟

به این سؤال خیلی بر می خورم و همیشه سعی می کنم با استدلال های منطقی به آن پاسخ دهم. این بحث ها معمولاً زمان گیر هستند و به جای درستی ختم نمی شوند. کسانی که به خدا باور دارند نه نیازی به اثباتش می داند و نه شنوای گواهی خلاف اش هستند. راضی و خوشنود از باور خود. معمولاً هم این جملات را از آنها می شنویم: «حقیقت برای من این است» یا این که: «من ایمان دارم.»

اما من باز پاسخ منطقی خود را بیان می کنم چرا که فکر می کنم صادق نبودن بی احترامی به آدم ها و بی ادبی است. اما طنز ماجرا آن جاست که وقتی من می گویم: «خدا را باور ندارم چرا که مطلقاً هیچ گونه گواه علمی دال بر وجودش نیست و تعاریفی که من تا کنون در موردش شنیده ام، آن را یک غیرممکن منطقی در این دنیای تا کنون شناخته شده می کند». این حرف من، بی احترامی و بی ادبی تلقی می شود. خود رأیی و تکبر هم اتهام دیگری است که به من می زند اما کاملاً بی پایه و غیر منصفانه است.

علم همیشه در جست و جوی حقیقت است، تبعیض قائل نمی شود. خوب یا بد، اسرار را برملا می کند. تماماً فروتنی است. آن چه را که می داند می داند؛ و می داند آن چه را که نمی داند. باور ها و نتایج اش بر مبنای شواهد محکم استوار است؛ شواهدی که به طور مداوم به روز شده و غنی تر می شود. علم نه تنها با پدیدار شدن فاکت های جدید رنجیده و دلخور نمی شود بلکه آغوشش همیشه برای کشفیات جدید باز است. به روش های قرون وسطایی به صرف این که سنت هستند نمی چسبید. چرا که اگر به آن ها می چسبید، امروز به جای زدن آمپول پنسیلین باید یک زالو توی تنبانان می انداختیم و دست به دعا می شدیم. باورتان هر چه می خواهد باشد، از علم پزشکی کارآمدتر نخواهد بود. اما خب باز هم میتوانید بگویید: «برای من اینطور جواب می دهد.»

خب داروی دل خوشکنک و بی اثر هم همین طور جواب می دهد. منظور من این است که خدایی نیست. نمی گویم که ایمان وجود ندارد. می دانم که وجود دارد و همیشه آن را می بینیم. اما صرف باور به یک چیز آن چیز را حقیقی نمی کند. امید داشتن به این که چیزی حقیقت دارد از آن چیز واقعیت نمی سازد. موجودیت خدا، ذهنی نیست. یعنی بر اساس باورها و طرز تفکر شخصی نمی توان وجود آن را اثبات کرد. [خدا] یا وجود دارد یا ندارد. بحث عقیده و باور

نگاهی به نمایشنامه...

همگی در این دادگاه به مرگ محکوم می شوند. یکی که از گرسنگی نان دزدیده بود، یکی که با کشتن بچه اش او را از گرسنگی رهانده بود و... همگی کشته شدند و افراد حاضر در دادگاه برای خوردن ناهاری بسیار مجلل به سالن غذاخوری می روند.

آندریف در پرده سوم به واسطه دیالوگ های بسیار درخشان، تضادهای موجود در جامعه را بازگو می کند.

در پرده چهارم با عنوان «شورش گرسنگان و خیانت فرمانروای گرسنگان»، صحنه مربوط به قصر یکی از ثروتمندان است که تمامی افراد حاضر در دادگاه در آن جمع شده اند و از شکل گیری شورش بسیار هراس دارند. آن ها به هر شکلی شده راهی برای رهایی از این آشوب می جویند و دیالوگ های موجود در این پرده، فرهنگ طبقات بالا را به خوبی بازتاب می دهد. در لحظه ای که هیچ امیدی برای نجات نیست، مهندسی که ابزار پیشرفته تکنولوژیک را برای

سرکوب شورشیان در اختیار ثروتمندان قرار می دهد سر می رسد و نوید پیروزی را برای زورمندان می آورد. در این پرده، ایدئولوژی گرسنگان که در شکل شورش های خودبخودی نمایان شده بود، شکست می خورد و «فرمانروای گرسنگان» که سراپا خون است به صحنه وارد می شود و خطاب به حضار می گوید: «آنها (گرسنگان) همه همان پایین افتاده اند و دیگر بلند نخواهند شد و من باز نوکر شما هستم. در این لحظه مارش پیروزی به صدا در می آید.»

اما پرده پنجم و اوج تئاتر، عنوان «شکست گرسنگان و هراس فاتحان» را دارد. خیابانهای پرازجان باخته، نشان داده می شود و زورمندی که آنها را به سخره میگیرند. «فرمانروای گرسنگان» به توبیخ آنها - جان باختگان - می پردازد: «برای چه مُردید؟... به خود بیابید... تو که تیره بخت ترین انسان روی زمین بودی، بلند شو دیگر...»

اما در همین زمان صدای مبهمی به گوش می رسد: «ما باز هم می آییم! وای

بر فاتحان!». حضار در صحنه با قهقهه فرمانروا و امید به بازگشت شورشیان فرار می کنند و اجرا به پایان می رسد. نقطه قوت نمایشنامه «فرمانروای گرسنگان» در انتقال آشکار و عیان حس نفرت خشم آلود از بی عدالتی های اجتماعی است. او که «فرمانروای گرسنگان» را بخشی از چرخه نمایشنامه های خود درباره زندگی بشر می دانست، در گفتگویی اظهار داشت که در این اثر می خواسته «طغیان گرسنگان» را به تصویر بکشد، یعنی پایین ترین مرحله اعتراض اجتماعی را. و پس از آن گفته است: «انقلاب نمایشنامه دیگری خواهد بود. نمایشی شاد و سرشار از مبارزه و انرژی...».

در سال های پس از انقلاب اکتبر، بحث های زیادی حول این نمایشنامه و کلاً این گونه آثار هنری جریان داشت و از زوایای مختلف مورد برخورد قرار گرفت. از منظر جریان بورژوازی و ارتجاعی این اثر محکوم شد چرا که به زعم آنان نمایش فاجعه گرسنگی باعث

انقلاب روسیه شده بود. انقلابیون نیز این اثر را به دلیل ارائه تصویری بی شکل و بسیار تیره و مستاصل از پرولتاریای روسیه نقد می کردند. به علاوه در آن دوره در محافل فرهنگی و ادبی یک مبارز جدی بین اکسپرسیونیستها و مخالفان شان جریان داشت که محورش موضوع «خوش بینی و بد بینی بود».

اما به هر صورت این نمایشنامه اثر مهمی است که تحولات ارزشمندی در تاریخ انقلاب روسیه را نشان می دهد. تحولاتی که می توان با دیدی نقادانه از آنها آموخت و نوید رهایی توده های زحمتکش را برپایه ای متکامل تر داد. ■

(نقل قول ها از نمایشنامه های «زندگی انسان و فرمانروای گرسنگان» نوشته لئانید آندریف، ترجمه آبتین گلکار، انتشارات هرمس، ۱۳۸۹. برای تهیه این نوشته از همین کتاب بهره بردم.)

نسیم ستوده

چگونه به وقوع حادثه ای

پی می بریم در صورتی

که خودمان شاهد

آن نبوده ایم؟



آن چه که در ادامه آمده گزیده ای است از کتاب «علم فرگشت* و افسانه خلقت گرایی - پی بردن به اینکه چه چیز واقعی است و چرا اهمیت دارد» به قلم «آردی اسکای بریک» منتشر شده در سال ۲۰۰۶. این گزیده در شماره ۳۳۲ نشریه انقلاب ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا - ۱۶ مارس ۲۰۱۴ به چاپ رسیده است.

به یک فسیل باستانی اجدادی مرتبط میکند، یا شباهت های دستوری و لغوی میان زبان های فرانسه، اسپانیایی و ایتالیایی که آنها را به عنوان خویشاوندان نزدیک معرفی میکند به شکلی که همگی از زبان اجدادی باستانی شان مشتق شده اند. تمامی علوم تاریخی از طریق کاوش در اینگونه ارتباطات تاریخی و طی فرآیند استنتاج تاریخی، در ایجاد دانش بشری نقش ایفا می کنند. استنباط یک نظریه جامع از دل شواهد عینی واقعی به طوری که این تئوری همواره توانایی تفسیر تعدادی از فرایندها و پدیده های گوناگون مرتبط با هم را داشته باشد. دانشمندان علوم تاریخی هرگاه به الگویی شفاف از شواهد همسوی بین رشته ای دست پیدا می کنند، از نظریه خود بسیار مطمئن می شوند و همچنین موافقت عمومی گسترده ای را به دست می آورند. (که به تعبیر ساده تر یعنی شواهد فراوانی که هر گروه از آنها از شاخه ای متفاوت آمده باشند و همه آنها به صورت مجزا به یک نتیجه گیری مشخص بیانجامند و فهم ما را نسبت به پدیده ای تقویت کنند. مانند شواهد بدست آمده از زیست شناسی مولکولی و بایگانی های فسیلی که هر دوی آنها روی زمان انشعاب دو رده فرگشتی هم رای هستند) علاوه بر این در علوم تاریخی (از جمله علم فرگشت) متدهای علمی برای پیش بینی نیز مورد استفاده قرار میگیرند که می توان صحت این علوم (نظریه ها) را محک زد. پیش بینی هایی در رابطه با اینکه ما باید چه مواردی را بیابیم و اینکه نباید با چه مواردی بر به خوریم. دانشمندان به طور

فرگشت گرایان به چگونگی تغییرات مکرر اشکال حیات و تنوع زایی در طول زمان پی می برند. منجمان و کیهان شناسان به چگونگی پیدایش کهکشان ها و منظومه های خورشیدی طی میلیاردها سال و همچنین نحوه تغییر آنها در طول زمان پی می برند. مورخین و انسان شناسان فهمیده اند که انسان ها، هزاران یا دهها هزار سال پیش چگونه جوامع خود را سازمان داده اند. دانشمندان مولکولی و فیزیکدانان ذرات، خاصیت پیوندهای شیمیایی و برهم کنش ذرات زیر اتمی که آنها نمی توانند به صورت مستقیم «ببینند» را آشکار کرده اند. زبان شناسان دریافته اند که چگونه زبان های فعلی انسان از خلال یک سلسله تغییرات قدم به قدم (آهسته) فرهنگی بر روی زبان های بسیار قدیمی تری که توسط مردمانی به آنها تکلم می شده و خیلی وقت ها پیش نابود شده اند، تحول پیدا کرده اند. بله ما آنجا نبوده ایم تا به صورت زنده «ببینیم» هر یک از تغییرات مذکور واقع شده اند، اما باید تاکید کنیم ما ابزار و روش هایی را در اختیار داریم که با به کار بست آنها می توانیم بسیاری از رخداد هایی که در گذشته به وقوع پیوسته اند، آشکار سازیم.

در کلیه این به اصطلاح «علوم تاریخی» روش هایی علمی موجود هستند که ما را قادر می سازند نشانه های به جای مانده از گذشته را فاش کنیم. این نشانه ها همان چیزهایی هستند که در گذر زمان «منتقل» شده اند و هنوز هم در سازمان ها، نهاد ها و موجودات حاضر هستند. چیزهایی همچون شباهتهای آنا تومیکی ساختارهای بدن که یک گونه زنده را



لوتا: آواکیان درک جدیدی از چگونگی اعمال قدرت در جامعه سوسیالیستی جلو گذاشته است که در فرمول «هسته محکم با انعطاف زیاد» تبلور یافته است. درک فشرده ای از این مقوله را در قانون اساسی جمهوری نوین سوسیالیستی آمریکای شمالی می بینیم. این درکی است که سوسیالیسم را بعنوان یک دوران گذار پر تحرک و سر زنده ارائه می کند. صحبت از کشف حقایق نوین و استفاده از تضاد های حل نشده در جامعه سوسیالیستی برای مثال، مسئله رهائی کامل زنان است یعنی اینکه از این تضادها بعنوان موتور محرکه ای برای پیشروی جامعه و انقلاب جهانی استفاده شود. آواکیان تاکید کرده که فعالیت روشنفکری و جوشش فکری و فرهنگی امری حیاتی در جامعه سوسیالیستی و حرکت بسوی دنیای کمونیستی است فعالیت روشنفکری به انباشت شناخت کمک می کند. جوشش و مجادلات فکری و بکار بست شیوه علمی حل مسائل و پیروی از تفکر انتقادی اموری اساسی و واجب برای توده ها هستند. این گونه ست که توده ها توان شناخت دنیا و

متحول کردن هر چه عمیقتر آن و تغییر خویشتن را پیدا می کنند.

سوال: خوب چنین درکی در تجربه انقلاب فرهنگی بکار بسته شد؟

لوتا: خوب می دانید ما تو این مسئله را بطور کامل تشخیص نداده بود. همانطور که قبلاً گفته بودم در جهت گیری ما تو گرایشاتی وجود داشته که روشنفکران را از درپچه ی مقولات ایدئولوژیکشان می نگرست. البته دو باره تاکید کنم این گرایشات فرعی بودند. ما تو بطور کامل تشخیص نمی داد که فعالیت روشنفکری می تواند به فضائی که جامعه سوسیالیستی نیاز دارد کمک کند.

مثلاً شکاف عظیم بین کار فکری و کار یدی را بدون برانگیختن جوشش فکری و ایجاد فضا و گستره واقعی نمی توان حل کرد. البته در انقلاب فرهنگی شما شاهد چنین جهت گیری هایی بودید. یعنی در موارد معینی برای فرو ریختن دیوار تمایزات اجتماعی و قادر ساختن روشنفکران به فهم نابرابری های ادامه دار در جامعه و نگاه بخود و فعالیت خود در

پرتو هدف ایجاد یک دنیای نوین تلاش می شد... یا مثلاً ما شاهد شکوفائی بی سابقه مباحثات و چالش ها طی انقلاب فرهنگی بودیم یادتان هست که از آن همه روزنامه و جلسات گسترده و بحث و مناظره و پوستره های دیواری گفتم. با وجود همه این ها کماکان مخالفت ها محدود و محصور می شد. منظورم این است که حد و مرزی در زمینه موضوعات بحث و چگونگی شکوفائی آن اعمال می شد.

می دانید چین طی انقلاب فرهنگی کمونیسم را بعنوان «ایدئولوژی رسمی» اعلام می کرد. بنابراین در عین حال که بحث و مناظرات به شکل غیر قابل تصویری جریان داشت کماکان بخشی از گرایشات و جریانات فکری بودند که صدایشان شنیده نمی شد. زیرا که کماکان یک چارچوب و گفتمان رسمی وجود داشت.

مشکل همین جا بود.

همه مردم کمونیست نبودند و اصولاً در جامعه سوسیالیستی همه کمونیست نخواهند شد. بنابراین باید وضعیتی بوجود

طبعی. دیگر نیازی به فلسفه وجودی نداشتیم. فقط به دلیلی برای زندگی کردن نیاز بود که تخیل، اراده آزاد، عشق، شوخ طبعی، موسیقی، ورزش، آبجو و پیتزا دلایل کافی ای بودند برای زندگی. اما برای یک زندگی درست نیاز به حقیقت داری. این موضوع دیگری بود که آن روز متوجه اش شدم. که حقیقت هرچند تکان دهنده یا ناراحت کننده، در نهایت رهایی و برتری به بار می آورد. پس این سوال که «چرا به خدا معتقد نیستی؟» واقعاً چه معنی ای می دهد؟

من فکر می کنم وقتی کسی این سوال را مطرح می کند، در حقیقت باور خود را مورد سوال قرار می دهد. انگار می پرسند: «چرا اینقدر متفاوت هستی؟ چطور تو هم مثل ما شست و شوی مغزی نشدی؟ چطور جرأت می کنی بگویی که من احقر ام و به

بهشت نخواهم رفت؟ لعنتی!» بیایید صادق باشیم، اگر کسی انسان معتقدی بود می بایست خیلی آدم عجیبی به نظر بیاید. اما از آنجا که این دید متداول و توده پسندی هست، به راحتی مورد قبول واقع می شود. اصلاً چرا خدا باوری تا این حد نقطه نظر محبوبی هست؟ واضح است. چون وعده جالب و فریبنده ای دارد: «به من ایمان بیاور تا برای همیشه زندگی کنی.» باز هم تکرار می کنم اگر این مسئله به جنبه معنوی محدود می ماند، چندان مشکلی نبود.

عبارت «طوری با دیگران رفتار کن که انتظار داری با خودت رفتار شود» فلسفه خوبی است برای زندگی. من آن را زندگی می کنم. بخشش هم به طور حتم بزرگترین حُسن است. حتماً همین طور است. اما تنها مسیحیت نیست که شامل آن است.

آوریم که در آن آرامش خاطر وجود داشته باشد و توانائی طرح انتقادات و مخالفت ها. همانطور که آوکیان تاکید می کند حتی اگر این مخالفت ها از زاویه ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم باشد. دولت سوسیالیستی نه فقط باید از مخالفان منجمله از مخالفان با سوسیالیسم حفاظت کند بلکه باید چنین مخالفتی را تشدید کند. خوب این یک مسئله متناقض است واقعاً یک تضاد است. ببینید در انقلاب فرهنگی این رفتار محدود کننده چین انقلابی نسبت با مخالفت واقعاً به عکس خودش تبدیل شد. به این صورت که توده ها نتوانستند همه دیدگاه های حاضر در میدان را واقعاً بفهمند. نتوانستند همه تضادها را بشناسند. این کارهایی بود که فقط از طریق انجام بحث و جدل های غنی حتی از نقطه نظر کسانی که مخالف سوسیالیسم هستند امکانپذیر می شود. اما چنین جهت گیری بدون مخاطره نیست در واقع شما باید در لبه تیغ را بروید. چرا که رهروان سرمایه داری و انواع و اقسام جریانات ضد انقلابی علیه شما وجود دارند و در پی سرنگونی تان هستند. همه این ها می کوشند از مخالفت ها در جامعه استفاده کنند. باب آواکیان این چالش عظیم را تشخیص داد همانطور که او می گوید توده های مردم و نیز رهبری و حزب و حکومت از چنین فرایندی می آموزند که این شامل آموختن از انتقادات و ایده های غیر سنتی که در عرصه روشنفکری و زمینه هائی مانند هنر بروز می کند نیز می شود. ■

«آتش»

هیچ کس صاحب خوب بودن نیست. من انسان درستی هستم و از این بابت انتظار پاداش در بهشت را ندارم. پاداش من همین جاست و همین لحظه. دانستن این است که کار درست را انجام می دهم. که زندگی درستی داشته ام. معنویت زمانی راه خود را گم کرد که چماقی شد برای تنبیه مردم. «این کار را انجام بده تا در آتش جهنم نسوزی!» در جهنم نخواهی سوخت. اما خوب باش. ■ (ادامه دارد....)

ترجمه فرزانه صفائی

لینک انگلیسی مقاله:
<http://blogs.wsj.com/a-19/12/2010/speakeasy-holiday-masseag-from-ricky-gervais-why-im-an-atheist>

نقش زندان در....

کرد. منظورمان این نیست که جانبان پاسدار و اطلاعاتی هر از گاهی نیاز به تمرینات این چینی و حفظ آمادگی بدنی و تاکتیکی دارند. بلکه منظور از روغن کاری، اعلام این پیام به جامعه است که فراموش نکنید همچنان سرنیزه حاکم است. فراموش نکنید قوای مسلح و امنیتی محور ماشین دولتی اند. البته در اوضاعی که جمهوری اسلامی خود را به آغوش اربابان آمریکایی و اروپایی انداخته و از آنان انتظار همراهی و سکوت تایید آمیز در قبال جنایات و سرکوب های داخلی اش را دارد، انجام چنین عملیاتی می تواند هشداری به مخالفان و معترضان هم باشد که: «بینید حالا دیگر اربابان پشت ما را گرفته اند و صدای تان به جایی نخواهد رسید.»

جامعه ما مشابه این را در جریان کشتارهای دهه ۱۳۶۰ و نقطه اوج جنایت یعنی کشتار تابستان ۱۳۶۷ تجربه کرده است. در آن روزها نیز جمهوری اسلامی از سکوت تایید آمیز قدرت های امپریالیستی و نهادهای بین المللی شان بهره مند شد و تا می توانست در کشتار کمونیست ها و انقلابیون و مردم معترض جلو رفت. بدتر اینکه، بخش بزرگی از جامعه عکس العمل شایسته ای از خود نسبت به آن جنایات نشان ندادند. آمیخته ای از توهم، بی خبری، فرصت طلبی و ترس بر جامعه سایه افکنده بود. شاید این حرف، سنگین به نظر آید اما جامعه طی آن سال ها و بعد از آن به زندان و عملکرد جنایت بار دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی «عادت» کرد. و زمانی که زندان و محکمه

چگونه به وقوع ...

واقعی به دنیای پیرامونی خود می روند و پیش بینی هایشان را مورد آزمایش قرار می دهند. تنها به عنوان یک مثال: اگر تئوری فرگشت صحیح باشد، باید مطابق پیش بینی آن در فسیل هایی که بر اساس قدمتشان مرتب شده اند، بتوانیم پیشرفت های آناتومیکی گام به گام را مشاهده کنیم (و این چنین نیز بوده). همچنین ما می توانیم پیش بینی کنیم که اگر نظریه فرگشت درست باشد، ما نباید بتوانیم چیزی شبیه فسیل انسان را در لایه سنگی در کنار فسیل یک دایناسور ببینیم زیرا هر آن چه ما راجع به نحوه کارکرد فرگشت می دانیم به ما می گوید که انسان نماها خیلی وقت پس از آن که دایناسورها منقرض شدند، انشقاق یافتند (و در واقع نیز فسیل دایناسورها و اجداد انسان هرگز در یک لایه سنگ یافت نشده اند). بنابراین برخلاف «باورهای دینی»، پیش بینی های علمی (شامل پیش بینی های صورت گرفته در فرآیند های مربوط به فرگشت) در حقیقت آزمون پذیر و قابل بررسی هستند. این ویژگی احتمالا

و قانون ضد مردمی نزد اهالی جامعه ای حالت عادی پیدا کند و نفس وجود چنین ماشین سرکوبی، ناراضی و اعتراض را بر نینگیزد، باید انتظار هر نوع گستاخی را از سوی هیئت حاکمه داشت. این نوع «عادت کردن» از جنس همان ایستادن به تماشای مراسم اعدام در میدان های شهر است؛ هر چند زشتی اش به آن اندازه به چشم نیاید و وجدان مردمی که به آن آلوده اند «آسوده» باشد. به یک کلام، سکوت و عادت کردن به دستگاه سرکوب و زندان یعنی عادت به اسارت؛ عادت کردن به اسیر بودن و اسیر کردن. واقعیت اینست که مقوله زندان می تواند و باید به یکی از نقاط ضعف مهم نظام ارتجاعی حاکم تبدیل شود. این به هیچ وجه خیال بافانه نیست. مهم اینست که نیروهای آگاه و پیشرو جامعه چنین بینش و عزمی داشته باشند و چنین ظرفیتی را واقعاً درک کرده باشند. مگر در سراسر دهه ۵۰ شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» به یک شعار و خواسته مرکزی جنبش سیاسی ایران و مشخصاً جنبش دانشجویی تبدیل نشد و به طور جدی رژیم شاه را به دردرس و تنگنا نینداخت؟ مگر زندان طی چندین دهه منبع تمرکز خشم و اعتراض دائمی در بطن جامعه ترکیه نبوده است؟ مگر در اسرائیل، زندان به یکی از نقاط حساس رابطه میان ملت ستمدیده فلسطین و اشغالگران تبدیل نشده تا جایی که هر بار حرف از سازش و امتیاز دادن از سوی حاکمان اسرائیل به میان می آید فوراً مساله آزادی گروهی از زندانیان فلسطینی هم مطرح می شود؟ چرا در ایران زخم

بیش از سایر موارد عامل چنین اجماع فوق العاده ای در میان دانشمندان سراسر جهان بر سر واقعیت های بنیادی و اصول فرگشت است. همانند هر نظریه خوب علمی، نظریه فرگشت «باطل پذیر» است - به تعبیری ساده تر یعنی راه های گوناگونی برای باطل کردن آن متصور است. در صورت پیدا کردن شواهد خاصی (شواهدی که تقابل بنیادی با تئوری دارند) ثابت می شود نظریه اشتباه است (و بنابراین باید آنرا به دور انداخت). برای هر دانشمندی بسیار آسان است، فهرستی از مواردی تهیه کند - خواه در سوابق فسیلی باشد خواه در «دی ان ای» جانداران، در آناتومی و الگوهای تکوین جانوران و گیاهان زنده و یا حتی در الگوهای پراکندگی گونه ها روی زمین - که هر وقت آنها یافت شوند، دانشمندان را متقاعد کند تا تئوری تکامل را دو دستی به عنوان نظریه ای غلط کنار بگذارند. اما ۱۴۰ سال پس از این که داروین برای نخستین بار اصول بنیادی فرگشت را مطرح کرد، مطالعات

خورده از دستگاه خشن سرکوبگر مذهبی نتوان چنین جنبش قدرتمندی را به راه انداخت؛ علیرغم عادت کردن ها، پتانسیل انجام این کار وجود دارد. راه دور نرویم. در جریان خیزش سال ۱۳۸۸ که حساسیت سیاسی مردم بالا رفته بود، مقوله زندان و عملکرد دستگاه سرکوب به دنبال بر ملا شدن جنایات کهریزک می رفت تا به یک نقطه ضعف جدی جمهوری اسلامی تبدیل شود. البته رژیم در این مورد زود جنیبید و کهریزک را «جمع کرد» تا زندان را از گزند اعتراض مردم مصون دارد. خطر آنقدر جدی بود که شخص خامنه ای دست به کار شد تا آنچه را که به واقع نماد و نماینده جنایات و کثافات این نظام بود را یک «وصله ناجور» جلوه دهد. با وجود این، اینک که بر می گردیم و خاطرات سال ۸۸ را مرور می کنیم به روشنی می توانیم ظرفیت انفجار خشم توده ها بر سر آن جنایات و امکان برپایی یک جنبش اعتراضی ادامه دار بر سر مقوله زندان و دستگاه سرکوب را علیه جمهوری اسلامی ببینیم.

به امروز باز گردیم. اینکه در تجمع ماه گذشته خانواده های زندانیان سیاسی در اتاق ملاقات شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» فریاد شد، الهام بخش و دلگرم کننده بود. اما باید این شعار بسیار گسترده تر از این ها در هر سلول جامعه پژوهاک پیدا کند. از دانشگاه و مدارس گرفته تا بر دیوار شهرها، از صندلی های اتوبوس و مترو گرفته تا محیط کارخانه ها. این شعار باید پای قطعنامه ها و اطلاعیه های جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش معلمان و هر جای دیگر که فریاد

و آزمایش های علمی بی شماری صورت گرفته که تئوری فرگشت را تایید کرده اند. و هرگز، در هیچ رشته ای، کوچکترین مدرک عینی که بتواند از نظرگاهی علمی، شبهاتی برانگیزاند و یا واقعیات اساسی و اصول بنیادی فرگشت را به چالش بکشاند، یافت نشده است. حتی یک مورد. بنابراین جای تعجب نیست چرا بسیاری از دانشمندان فرگشت را به عنوان یکی از «بهترین تئوری های علمی در کل علوم» قلمداد می کنند که توسط شواهد، بسیار خوب تحکیم شده است. ■

*توضیحات: واژه evolution معادل دگرگون شدن و تغییر و تحول می باشد اما به اشتباه تحت ترجمه تکامل که معادل perfection است، وارد زبان فارسی شده و مایه کج فهمی بسیار بوده است. بنا به کاربرد واژه فرگشت در جامعه علمی نوین زیست شناسی به ازای evolution، ما نیز در اینجا از همین واژه استفاده کرده ایم.

برگردان: دیاکو

اعتراض و مقاومت بلند است بنشینند. نه یک شبه و نه به یک اشاره. که می دانیم شعارهای مهم سیاسی و اجتماعی هرگز چنین معجزه آسا فراگیر نخواهند شد. اما به هر حال جرقه باید در جایی افروخته شود. پیش از این، بارها جنبش دانشجویی چنین مسئولیتی را به دوش گرفته بود و جرقه را زده بود. آیا در این مقطع از تاریخ نیز پیشاهنگان جوان و شجاع و متعهدی در دانشگاه ها قدم جلو خواهند گذاشت؟ آیا به جز صدایی که امروز از چند رسانه و مطبوعات کمونیستی و انقلابی بلند است، فعالان سیاسی و اجتماعی دیگر که در صفوف جنبش های گوناگون مبارزه می کنند هم همسنگران خود را به بالا بردن این شعار و پایداری بر آن دعوت خواهند کرد؟ امید که چنین شود. ■

«آتش»

جنایت معدن ...

آنان سالها به طول می انجامد. اما مقصر اصلی، دولت سرمایه داری وابسته به امپریالیسم و سرمایه داران صاحب معادن هستند. همین زالو صفت ها هستند که بر پایه سیاست های سرمایه داری نئولیبرال و خصوصی سازی های افسارگسیخته، برای کسب حداکثر سود، هزینه های تولید را به پائین تر درجه کشانده، شرایط ایمنی محیط کار را به کمتر از صفر رسانده و در شرایطی مشابه برده داری از کارگران بهره کشی می کنند. مقصر سرمایه و دولت حامی آنست که برای استفاده از «ذرات سود»، کارگران را به اعماق زمین روانه می کند، نور خورشید را از آنان می دزدد و دست آخر زندگی شان را چنین بیرحمانه بر باد داده و مردم را دستخوش رنج و اندوه میکند. این همان ترکیه ای است که جناح هایی از هیئت حاکمه جمهوری اسلامی (اصلاح طلب و سبز و بنفش و...) و بخش هایی از قشرهای میانی جامعه آن را کعبه ی آمال خود قرار داده و موعظه اش را می کنند. فاجعه دردناک معدن سوما بار دیگر تاکید می کند بر ضرورت از میان بردن نظام تخریب گر و آدمکش سود و سرمایه. تاکید می کند بر ضرورت انقلاب پرولتاری بر پایه آگاهی و تشکل کارگران و دیگر زحمتکشان، برپایی سازمان نوین اجتماعی کمونیستی که فقط در این صورت است که بشریت می تواند از این همه نکبت و رنج رهایی یابد. ■

«آتش»

web: n-atash.blogspot.com

آتش

www.facebook.com/nashriyeh. atash